

به نام خدا



# مدیریت‌های آسمان

ویژه‌ی اقلیت‌های دینی  
چهارم دبستان

تعلیم و تربیت دینی

وزارت آموزش و تربیت  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی



نام کتاب :	هدیه‌های آسمان (علمی و تربیتی) (زیره‌ی اقلیت‌های دینی) - چهارم دبستان - ۴۲۰
پدیدآورنده :	سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف :	دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری
مدیریت آماده‌سازی هنری :	اداره‌ی کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی
شناسه افزوده آماده‌سازی :	احمدرضا مینی (مدیر امور فنی و چاپ) - مجید ذاکری یونسی (مدیر هنری) - محمد عباسی (طراح گرافیک، طراح جلد) - خدیجه محمدی (صفحه‌آرا) - زهرا ایمانی نصر، نوشین معصوم دوست، زینت بهشتی شیرازی، مریم دهقانزاده، راحله زادفتح اله (امور آماده‌سازی)
نشانی سازمان :	تهران : خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره‌ی ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)
تلفن :	۰۹۸۸۳۱۱۶۱ - ۹، دورنگار : ۰۹۲۶۶ - ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی : ۱۵۸۴۷۴۷۷۳۵۹
ناشر :	شرکت افست : تهران - کیلومتر ۴ جاده‌ی آبعلی، بلاک ۸، تلفن : ۰۹۳ - ۷۷۳۳۹۰۹۳
دورنگار :	۰۹۷ - ۷۷۳۳۹۰۹۷، صندوق پستی : ۱۱۱۵۵ - ۴۹۷۹
چاپخانه :	شرکت افست «سهامی عام» ( <a href="http://www.Offset.ir">www.Offset.ir</a> )
سال انتشار و نوبت چاپ :	چاپ ششم - ۱۴۰۲

برای دریافت فایل pdf کتاب‌های درسی به پایگاه کتاب‌های درسی به نشانی [www.chap.sch.ir](http://www.chap.sch.ir) و  
برای خرید کتاب‌های درسی به سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی به نشانی [www.irtextbook.ir](http://www.irtextbook.ir) یا  
[www.irtextbook.com](http://www.irtextbook.com) مراجعه نمایید.

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، ناپایه، انتساب، تغییص، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، تفانی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع بدون کسب مجوز از این سازمان منوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

ISBN 978-964-05-2486-2 ۹۷۸-۹۶۴-۰۵-۲۴۸۶-۲



کودکان دبستانی عزیزان من هستند.

امام خمینی «قُدِّسَ سِرْهُ»

# فصل ششم





## همکار گرامی، معلم عزیز

با اهدای سلام و آرزوی توفيق و سلامت شما همکار محترم، به منظور پیشبرد بهتر فرایند یاددهی – یادگیری در آموزش این کتاب، توجه به چند نکته لازم است :

۱- در سال جاری برای درس هدیه‌های آسمان، کتاب کار جداگانه‌ای در نظر گرفته نشده و محتوای آن در کتاب درسی ادغام شده است.

۲- تدریس برخی دروس می‌تواند پیمانه‌ای صورت گیرد؛ یعنی با توجه به مناسبت‌های گوناگون و یا در صورت احساس نیاز، آموزگار می‌تواند برخی دروس را خارج از ترتیب موجود تدریس کند.

۳- برای کسب اطلاعات بیشتر دربارهٔ شیوه‌ها و ابزارهای ارزشیابی توصیفی در درس هدیه‌های آسمان به کتاب راهنمای معلم مراجعه کنید.

۴- با توجه به اینکه تصاویر در تثبیت اهداف درس نقش مهمی دارند، همکاران محترم در آموزش مفاهیم دروس از شیوه‌ی تصویرخوانی نیز استفاده کنند.

۵- محتوای آموزشی دروس هدیه‌های آسمان از اجزائی تشکیل شده است که به صورت خلاصه به آنها اشاره می‌شود. تفصیل مطالب در راهنمای معلم آمده است.

**عنوان درس :** عنوان، مستقیم و غیرمستقیم، گویای چکیده و محتوای اصلی درس است و با ایجاد حسن کنجکاوی در دانشآموزان، انگیزه‌ی یادگیری را در آنها تقویت می‌کند.

**متن درس :** شامل بخشی از مفاهیم و اهداف اصلی درس است.

علاوه بر این دو بخش، که مفاهیم درس را مطرح می‌کنند، فعالیت‌های گوناگونی مناسب با هر درس پیش‌ینی شده است که با مشارکت دانشآموزان انجام می‌شود. انتظار می‌رود همه‌ی دانشآموزان در بخش‌های گوناگون درس مشارکت کنند و اگر دانشآموزی نتوانست در یک بخش فعالیت و مشارکت مؤثری داشته باشد، در بخش دیگر به او توجه شود. عنایین و شرح فعالیت‌هایی که در جهت تثبیت، تعمیق، توسعه و تعمیم مفاهیم آموزشی برنامه‌ی درسی طراحی شده از این قرار است :





عنوان فعالیت	شرح فعالیت
برایم بگو	جمع بندی و نتیجه‌گیری درس
ایستگاه فکر	برقراری ارتباط بین مفاهیم ارائه شده و دستیابی به یافته‌های جدید
بررسی کنید	ثبت، توسعه و تعمیم مفاهیم بر اساس مرور اطلاعات
کامل کنید	تکمیل و ثبت اهداف بر اساس دریافت رابطه‌ی مفاهیم
ایستگاه خلاقیت	ثبت و تعمیق مطالب آموزش داده شده در قالب اجرای نمایش، خط خوش و نقاشی
گفت و گو کنید	ثبت مفاهیم درس از طریق ارائه نظرات و تجربه‌ها در گروه و مشارکت در جمع بندی
بین و بگو	تعمیق مفاهیم درس با پاسخ به پرسش‌های مطرح شده از طریق تصویرخوانی
بگرد و پیدا کن	ثبت و تعمیق مطالب آموزش داده شده با فعالیت عینی و ملموس
همخوانی کنیم	ثبت مفاهیم درس از طریق خواندن شعر به صورت گروهی با آهنگ و لحن مناسب
به کار بیندیم	ثبت، توسعه و تعمیم مفاهیم بر اساس کاربست آموخته‌ها در موقعیت جدید
دعا کنیم	ثبت و تعمیق مطالب آموزش داده شده با راز و نیاز با بیان درخواست و احساسات
با خانواده	گسترش یادگیری و تقویت نگرش دانش آموز به مفاهیم دینی برای روز رفتار دینی از طریق جستجوی مصداق‌های تازه از مفاهیم با کمک و همفکری اعضای خانواده

آرزوی گروه تعلیم و تربیت دینی، توفیق روزافزون همکاران عزیز در رشد و پرورش دینی امیدهای آینده‌ی کشور است.  
پایگاه اینترنتی گروه با قرار دادن اخبار، بخشنامه‌ها، نسخه‌های الکترونیکی کتاب‌های درسی، متون کمک آموزشی، کتاب‌های راهنمای معلم و... در خدمت شما آموزگاران گرامی است.

**گروه تعلیم و تربیت دینی**  
دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری  
<http://qm-dept.talif.sch.ir>

# درس ۱ دانه‌ای که نمی‌خواست بروید!



ناراحت و نگران در زیر خاک نشسته بود؛ دلش نمی‌خواست  
جوانه بزند!

بهار شده بود و دانه‌ها کم‌کم سرشاران را از خاک بیرون  
می‌آوردند اماً این دانه از رویدن می‌ترسید!  
درخت هلویی در نزدیکی او بود.

یکی از ریشه‌های این درخت، که خیلی به دانه نزدیک بود،  
به او گفت:

«دانه جان! چرا جوانه نمی‌زنی؟ چرا از خاک بیرون  
نمی‌روی؟»

دانه گفت: «همینجا که هستم خیلی خوب است! برای چه  
بیرون بروم؟

از کجا معلوم؟ شاید همین که سرم را از خاک بیرون ببرم،  
بی‌آب و غذا و گرسنه بمانم.»  
ریشه لبخند زد و گفت:

«دوست عزیز، چه فکرهای عجیبی می‌کنی؟  
ببین! یک درخت هلوی خیلی بزرگ در چند قدمی توست.  
من یکی از ریشه‌هایش هستم. این درخت روزی فقط یک





دانه‌ی گوچک بود و در زیر خاک خانه داشت؛ درست مثل تو.  
بعد جوانه زد و کم کم از خاک بیرون آمد. همین که بیرون رسید، دید که همه چیز برای رشدش آماده شده است؛ نور، گرما، آب و هوا.  
سپس کم کم قد کشید و حالا برای خودش درختی بزرگ و زیبا شده است با شاخه‌هایی پر از برگ و هلوهایی درشت و خوش‌رنگ و شیرین.»  
کم کم ترسِ دانه ریخت و دلش گرم شد و جوانه زد.  
چند روز بعد، دانه آماده شد از خاک بیرون بزند.  
صبح زود، دانه آرام سرش را از خاک بیرون آورد؛ به دور و برش نگاه کرد؛ صد تا مثل خودش را دید!

— «وای خدای من، چه جای بزرگی! چه باغ زیبایی! چه نسیم خنکی!»  
در همین لحظه پروانه‌ای دور او چرخید؛ کنارش نشست و به او لبخند زد و گفت:  
«سلام گیاه کوچولو! تولّدت مبارک! به جمع ما خوش آمدی!»  
گیاه کوچولو هم خنید.  
— «سلام دوست عزیز!»  
پروانه گفت: «باغ ما خیلی زیبا و بزرگ است؛ پر از گل، گیاه، پروانه و پرنده است.  
در این باغ هر چه نیاز داشته باشیم برای ما آفریده شده است.»  
پروانه با بال‌های لطیفش، گیاه کوچولو را نوازش کرد و ادامه داد:  
«خورشید گرفت می‌کند. چشم به تو آب می‌دهد. خاک به تو غذا می‌دهد. نسیم خنکت می‌کند و  
بلبل‌ها برایت شعر می‌خوانند. اینجا خیلی زیباست!»  
گیاه کوچولو با چشم‌های درخشان به آسمان آبی نگاه کرد؛ خیلی خوشحال بود؛ پایش در دل زمین بود و سرش رو به خورشید.  
با خودش گفت: «چه خوب شد که سر از خاک بیرون آوردم! چه دنیای قشنگی! چه زندگی زیبایی!»

دانه برای رشد به چه چیزهایی نیاز دارد؟



برایم بگو



این جانوران را در نظر بگیرید.

ایستگاه فکر



خداؤند برای برطرف کردن هر یک از نیازهای آنها چه راههایی قرار داده است؟

نام جانور	نیازها	مسکن	غذا	حرکت	پوشش
.....					
.....					
.....					
.....					



## بررسی کنید

در کتاب علوم سال گذشته خواندیم که بدن انسان برای رشد به چهار گروه مواد غذایی نیاز دارد.  
غذا خوردن خود را با یک نوزاد مقایسه کنید.  
خداوند نیازهای نوزاد را به این چهار گروه مواد غذایی چگونه برطرف می کند؟

\* هریک از این پدیده‌ها، کدام نیازهای ما را برطرف می کنند؟



\* دندان‌های ما، شکل‌های گوناگونی دارند.



هر یک از آنها کدام نیاز ما را برطرف می کند؟  
اگر همه‌ی دندان‌های ما به یک شکل بودند، چه اتفاقی می‌افتد؟



## دعا کنیم

خداؤندا!!

ای که شب را آفریدی  
و روز را

ای که روز را زمان تلاش قرار دادی  
و شب را زمان آسایش

پروردگار!!

ای که شب را به دنبال روز آوردي  
و روز را به دنبال شب،  
مرا در زندگی موفق گردان  
و روز و شبی پر بار و سودمند نصیبم کن.

خدایا!

ای که.....

یاری ام کن.....

برگرفته از کتاب «خدای من» نوشته‌ی فربیا کلهر

## درس ۲ روزی برای ...



کاوه می‌گوید:

جمعه بود.

بیرون خانه بودم و می‌خواستم بازی کنم اما دوستم  
فرشید هنوز نیامده بود.

با خودم گفتم: تا فرشید بیاید، در آهنی خانه مان،  
دروازه‌ی فوتبال من است!

ترق!... اوّلین شوت محکم خورد به در.  
عالیه!... توی دروازه... آخ جون!  
دوباره پرتاپ کردم.

این بار هم درست زدم توی دروازه.  
— جانمی جان!

چند بار دیگر توپ را به شدت پرتاپ کردم؛ ترق... تروق... شترق...  
خیلی خوب بود!... من می‌توانستم از این بازی ساعت‌ها لذت ببرم.  
اما... ناگهان سر جایم خشکم زد!  
آقای همسایه روی ایوان بود!... ناراحت و نگران!...  
از آن بالا به دنبال کسی می‌گشت.



— واي ... خدای من ... حالا چه کنم؟  
 معلوم شد که زیاده روی کرده ام.  
 فکر نمی کردم با بازی خود، باعث اذیت دیگران شوم.  
 با خودم گفتم: خوب است گوشه ای پنهان شوم.  
 می ترسیدم مرا سرزنش کند یا به پدر و مادرم شکایت کند.  
 اما دیگر دیر شده بود؛ او مرا دیده بود!  
 قلبم به شدت می تپید. سرم را پایین  
 انداختم.

انتظار هر چیزی را داشتم ولی ...  
 عجیب بود! ... او چیزی نگفت. فقط  
 سرش را تکان داد؛ آن هم بالبخند!  
 خیلی خجالت کشیدم.

\*\*\*

آقای همسایه می گوید:  
 بعد از ظهر جمعه بود. همه جا ساكت بود.  
 پس از یک هفته کار، فرصت خوبی برای استراحت پیدا کرده بودم. در  
 ایوان خانه دراز کشیده بودم. هوای خوب و دلپذیری بود.  
 تازه خوابم برده بود که ناگهان صدای وحشتناکی به گوشم خورد؛  
 در آهنی خانه‌ی همسایه بود.  
 من واقعاً هیجان زده شده بودم.  
 چند لحظه بعد دوباره ... ترق ... و ... شترق ...  
 خیلی نگران شدم؛ بلند شدم. کوچه را نگاه کردم؛ جز پسر کوچک  
 همسایه کسی آنجا نبود.  
 او را نگاه کردم.  
 او هم از آن پایین با خجالت نگاهم کرد.  
 چه صورت مهربانی داشت!  
 معلوم بود که ...



برایم بگو

- \* چرا آقای همسایه با کاوه چنین رفتاری کرد؟
- \* رفتار آقای همسایه در کاوه چه تأثیری گذاشت؟
- \* می خواهی بدانی اگر من به جای کاوه بودم، چه می کردم؟
- \* ادامه‌ی این داستان چه می شود؟





من می‌توانم داستان‌ها یا خاطره‌هایی شبیه داستان درس تعریف کنم؛

**ایستگاه خلاقیت** درباره‌ی کارهایی که باعث اذیت و آزار همسایگان می‌شود و کارهایی که آنها را خشنود می‌کند؛ درباره‌ی ...

من و دوستانم، برای اینکه بازی‌مان موجب ناراحتی مردم نشود، به  
موارد زیادی توجه می‌کنیم؛ برای مثال، ما ...



**گفت و گو کنید**



پاس بده ...  
بین و بگو  
شوت کن ...  
گُل ... گُل ...

در یکی از خانه‌ها باز شد. پیرزن همسایه بود. همان که مادرم می‌گفت مددّت‌هاست مریض است؛ رنگش پریده بود؛ کمی نگاه‌مان کرد؛ می‌خواست چیزی بگوید اما نگفت.

به بچه‌ها نگاه کردم. بازی متوقف شده بود. همه به فکر فرو رفته بودند ...  
به نظر شما بچه‌ها به چه چیزهایی فکر می‌کردند؟



هر کاری می‌کردم که حواسم به درس باشد، نمی‌شد.

داشتم کلافه می‌شدم؛ پیش مادرم رفتم و گفتم: من دیگر تحمل ندارم!  
مگر با این همه سر و صدا می‌شود درس خواند؟ آخر این چه همسایه‌ای است؟!

**ایستگاه فکر**

مادر گفت: به جای اینکه پشت سر شان چیزی بگویی، برو در خانه‌ی آنها را بزن و بگو صدای تلویزیون را کم کنند.

گفتم: خجالت می‌کشم!

مادر گفت: گفتن حرف حق که خجالت ندارد! با احترام و مؤدبانه خواسته‌ات را به آنها بگو!  
.....  
.....



بررسی کنید

در هریک از موارد زیر بهتر است چه کارهایی انجام دهیم؟

- ..... اگر همسایه‌ی ما بیمار شد، .....
- ..... وقتی همسایه چیزی از ما خواست، .....
- ..... اگر در همسایگی ما پیرمرد یا پیرزنی زندگی می‌کنند، .....



کامل کنید

این قصه را بخوانید و جاهای خالی را پر کنید.

«پدر در حیاط را باز کرد و ما دوان دوان به سمت راه پلّه‌ها دویدیم.  
از پلّه‌ها بالا می‌رفتیم و از اتفاقات شیرین مهمانی امشب برای هم تعریف  
می‌کردیم.

به طبقه‌ی دوم که رسیدیم در یکی از خانه‌ها باز شد و آقای همسایه سرش را از  
گوشه‌ی در بیرون آورد.

نمی‌دانم چرا این اندازه عصبانی بود! چشم‌هایش هم خواب آلود بود.  
به او سلام کردم و به سرعت از کنارش گذشتم. پیش مادر رفت و گفتم: این  
آقا چقدر اخموست!

پدرم گفت: بهتر نیست به جای اینکه روی دیگران عیب بگذاری، کمی فکر کنی  
و ببینی چه چیزی این وقت شب او را عصبانی کرده است؟

به فکر فرو رفتم؛ فهمیدم من و خواهرم مقصّر بوده‌ایم!»

اگر شبی، دیر وقت به منزل رسیدیم ..... —

..... —

..... —



## درس ۳ این دوستی‌ها ...!



### ۱—خانه‌ی شنی

— مگر شما با هم دوست نیستید؟!

پس چرا موقع بازی در ساحل، آن خانه‌ی ماسه‌ای را خراب کردید؟  
خانه را داریوش و خسرو درست کرده بودند.  
آن دو، تمام صبح را با شادی و با دقّت مشغول ساختن خانه بودند و می‌خواستند آن را به شما نشان بدهند و خوشحال‌تان کنند.



اما حالا...

نگاه کنید، هر دو، غمگین در مقابل خانه‌ی به هم ریخته ایستاده‌اند.  
فکر می‌کنید با این کارها دوستی شما ادامه پیدا می‌کند؟

### ۲—من دوست شما هستم.

— «نسرین، ... این زرنگی نیست، ... بیا اینجا مثل ما در صف بایست!»  
نسرین مثل اینکه چیزی نشنیده، می‌خواهد بدون نوبت سُرسره بازی کند.  
الناز از پشت سر به او می‌گوید: «نسرین، باید اینجا پشت من، در صف  
باشیستی.»

نسرین می‌خندد و می‌گوید: «من دوست شما هستم.»  
بچه‌ها به او می‌گویند: «کسی که بدون ایستادن در صف سُرسره بازی  
کند، با ما دوست نیست!»



### ۳—باید به خانه بروم!

بچه‌ها در بوستان<sup>۱</sup> محله با هم «گرگم به هوا» بازی می‌کنند.  
نادر می‌بازد.

او باید گرگ شود اما این را دوست ندارد.

به همین دلیل می‌گوید: «من خسته‌ام ... دیگر بازی نمی‌کنم ... باید بروم خانه.»  
از دوستاشن جدا می‌شود تا به خانه برود ولی راهش را کج می‌کند و سوار تاب می‌شود.  
دوستاشن فقط او را نگاه می‌کنند.

### ۴—به جای دوستی ...



— «فرشاد ... دوچرخه‌ام پنچر شده ... به من کمک می‌کنی؟ ... سنگین است ...  
نمی‌توانم آن را به تنها‌ی ببرم.»

— «نه من به تو کمک نمی‌کنم.»

— «چرا؟ ... مگر من با تو چه کرده‌ام؟»

— «یادت هست دفعه‌ی قبل که به تو گفتم توپت را به من بده، ندادی؟»



۱—بوستان : پارک



نظر تو درباره‌ی هر یک از این بچه‌ها، رفتارشان و دوستی‌شان  
با یکدیگر چیست؟



به نظر من ...

... من می‌توانم هر یک از این داستان‌ها را مطابق میل خودم تغییر بدهم  
یا داستان‌های دیگری پیدا کنم و بنویسم.



بگرد و پیدا کن

شما برای دوستاتان چه کارهایی انجام می‌دهید تا دوستی شما بیشتر شود؟



کامل کنید

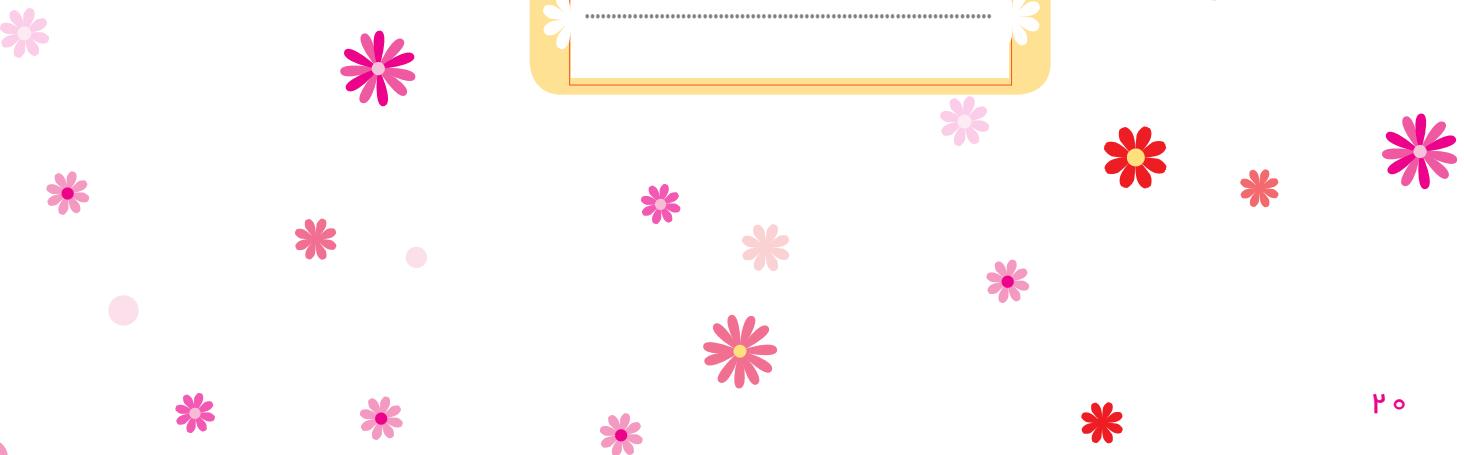
عيادت هنگام بيماري

.....

.....

.....

.....





این جمله را شنیده اید: دوستان خوب آینه‌ی یکدیگرند.

بررسی کنید

به نظر شما آینه چه ویژگی‌هایی دارد که دوستان خوب در ارتباط دوستانه با یکدیگر، باید مثل آینه باشند؟





در گروه‌های دو نفره به این سؤالات پاسخ دهید.

گفت و گو کنید

تو از دوستت چه انتظاری داری؟



حدس می‌زنی دوستت از تو چه انتظاراتی دارد؟



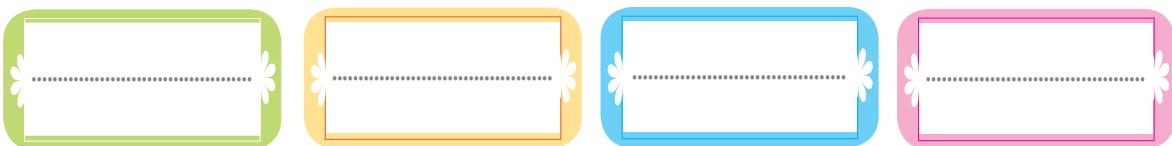
حالا نوشته‌ات را با نوشته‌ی دوستت عوض کن. آیا تو درست حدس زده‌ای؟ آیا او درست حدس زده است؟

در این باره با هم گفت و گو کنید.



دوستان شما چه ویژگی‌ها و صفات خوبی دارند؟ چهار ویژگی خوب دوستان را بنویس.

ایستگاه فکر



آیا می‌دانی تمام این صفت‌هایی که برای دوستان نوشته‌ی، صفت‌های خودت هم هست؟! شاید بگویی من که بعضی از این صفت‌ها را ندارم! اما دیر یا زود شما هم دارای این ویژگی‌ها خواهی شد؛ می‌دانی چرا؟

برای پاسخ به این سؤال درباره‌ی این شعر با دوستان خود گفت و گو کن و معنای آن را در چند جمله بنویس.  
پس آنگه بگوییم که تو کیستی تو اوّل بگو با کیان زیستی



با خط خوش، یک جمله‌ی به یاد ماندنی از آموزگارت درباره‌ی دوستی  
ایستگاه خلاقیت بنویس.





## درس ۴



### رؤیاهای من

من همیشه به زیبایی‌های زندگی فکر می‌کنم؛  
به خنده و شادی،  
به محبت و مهربانی،  
به دوستی و صمیمیّت،  
به برادری،  
به برابری  
و به ...

من در رؤیاهایم جهان را زیبا می‌بینم؛  
دنیایی پر از ...  
لبخند و شادی،  
صلح و آرامش،  
عشق و دوستی،  
راستی و درستی،  
محبت و مهربانی.  
... جایی که زشتی و ستمگری  
و خیانت و خطاكاری در آن نباشد.

جایی که ...  
... و آرزو می‌کنم همیشه مهربان باشم  
و همه مهربان باشند؛  
و همه با هم دوست باشند  
و ...

و آرزو می کنم

کسی بیاید

که با آمدنش به زندگی ما لبخند و شادی هدیه کند؛

و عشق و دوستی،

ایمان و امید،

راستی و درستی،



و برای ما آرامش و صلح بیاورد  
و دوستی و برادری،  
محبت و مهربانی  
و عدالت و برابری.



برایم بگو

چه وقت آرزوهای من و همه‌ی بچه‌ها برای زیباتر  
شدن جهان برآورده می‌شود؟  
آیا فقط آرزو کردن کافی است یا اینکه باید...؟



ایستگاه فکر

من می‌توانم زیبایی‌های زندگی را بیشتر کنم؛ با گفتارم، با رفتم، با ...





هریک از این هدیه‌ها، چطور باعث خوشحالی همه‌ی مردم جهان می‌شود؟

گفت و گو کنید



بررسی کنید

مردم با یکدیگر

- .....

دُنْيَا

- .....

در دنیایی که من آرزوی  
آن را دارم

بَدِیْهَا

- .....



دعا کنیم

برای زیباتر شدن جهان چه آرزوهایی دارید؟ آنها را در چند سطر بنویسید.

  
.....  
.....  
.....

برای رسیدن به این آرزوها چه دعایی می‌کنید؟

  
.....  
.....  
.....



منتظریم و می‌رسی  
به شهر ما، به داد ما  
ای که هیشه‌می‌پند  
قلب شاهبه یاد ما

منتظرم تا بررسی  
مرا ز غم رها کنی  
زمین خسته را پر از  
محبت و صفا کنی

منتظرم که گل دهد  
درخت آرزوی من  
قیچک و تمازه تر شود  
تام رنگ و بوی من

منتظرم که پر کشد  
کلاح ظلم و دشمنی  
تام زندگی شود  
پر از امید و روشنی



# خاله نرگس

درس ۵



روز جمعه بود.

پدر دفتر یادداشتش را آرام نگاه می کرد.

اسم تمام خویشاوندان در آن بود؛ خویشاوندان پدرم و خویشاوندان مادرم.

پدر گفت: «این هفته نوبت دیدار با خاله نرگس است.»

من و ستاره و لاله کوچولو خیلی خوشحال شدیم. خیلی خاله نرگس را دوست داریم.

خاله نرگس، خاله‌ی پدرم است. او پیرزن بسیار مهربانی است و تنها زندگی می کند.

زنگ خانه‌اش را زدیم. چند لحظه منتظر ماندیم؛ صدای نیامد.

دباره زنگ زدیم و صبر کردیم اما خبری نشد.

حدس زدیم زنگ در خراب است. در زدیم؛ باز خبری نشد.

پدر کمی محکم‌تر به در کویید!

— «آمدم!» ...

صدای خاله نرگس از دور به گوش رسید. خدا را شکر، صدای در را شنید.

وقتی در را باز کرد، انگار دنیا را به او داده بودند.

صورتش مثل گل شکفت و با خوشحالی گفت: «خوش آمدید! صفا آوردید!»

بعد هم یکی یکی ما را نوازش کرد و بوسید و با همه احوال پرسی کرد.

داخل شدیم. خانه‌اش خیلی تمیز و مرتب بود.

دور هم نشستیم و تعریف‌ها شروع شد.

خاله نرگس گفت: «دلم خیلی برایتان تنگ شده بود. بیخشید پشت در ماندید. مذتی است شنوازی

من کم شده و زنگ در هم خراب است. دوست داشتم شما را ببینم اما هوا سرد است و من هم

نمی‌توانم زیاد از خانه بیرون بیایم؛ خیلی خوشحال شدم که آمدید!»

آن روز خیلی به ما خوش گذشت و چیزهای زیادی یاد گرفتیم!

خاله نرگس خاطره‌های قشنگی از فرزند شهیدش تعریف کرد و از زندگی مردم در زمان قدیم و

از دوران کودکی‌اش برایمان گفت.

پدر زنگ خانه‌ی خاله نرگس را تعمیر کرد. مادرم هم با خاله قرار گذاشت که او را پیش یک

پزشک ببرد.

وقتی به خانه برگشتم، به مادرم گفتم: «چقدر خوب شد که به خانه‌ی خاله نرگس رفتیم. هم پای

صحبت یک انسان با تجربه و مهربان نشستیم و هم به او کمک کردیم.»



با توجه به داستان «حاله نرگس»، درباره‌ی موضوع‌های زیر با دوستانتان گفت و گو کنید.

### گفت و گو کنید

– بهترین روز برای دیدار با خویشاوندان

– یک پیشنهاد برای اینکه بتوانیم به دیدار همه‌ی آشنایان برویم.

– کارهای پسندیده‌ای که در دیدار با خویشاوندان می‌توانیم انجام دهیم.

به نظر شما دیدار با خویشاوندان چه فایده‌هایی دارد؟



### بررسی کنید

فکر کن بزرگ فامیل هستی و قرار است چند قانون برای دیدار خویشاوندان وضع

کنی تا همه بیشتر به هم سر بزنند؛ چه قانون‌هایی برای این کار می‌نویسی؟



### ایستگاه فکر

۱ – همه باید هر هفته به دیدار پدر بزرگ و مادر بزرگ برویم.

۲ –

۳ –

۴ –

به نظر شما وقتی به دیدار خویشاوندان می‌رویم، باید چه آدابی را رعایت کنیم؟

۱ – سلام کردن به بزرگ‌ترها

۲ –

۳ –

۴ –



دعا کنیم

خدا! کمک کن تا به خویشاوندانم نیکی کنم و به آنها احترام بگذارم.  
خدا! یاری ام کن تا با آنها مهربان باشم و اذیت‌شان نکنم.

خدا!



# درس ۶

# یک ماجرای زیبا

چند روزی بود که کمردرد، حسابی آزارش می‌داد.

توانایی اش کم شده بود و به سختی کار می‌کرد. همسرش، خاله کوکب، پا به پای او وزحمت می‌کشید، اما باز نمی‌توانستند حیاط مدرسه و راهروها و کلاس‌ها را خوب نظافت کنند.  
مدیر مدرسه از دستش راضی نبود و چند بار به او تذکر داده بود.  
خیلی نگران بود.



— «خدایا اگر شخص دیگری را به جای من بیاورند... اگر این خانه‌ی کوچک را از من بگیرند، با  
دست خالی کجا بروم؟»

نمی‌دانست چه باید کند. بنده‌ی خدا خانمش هم خیلی غصه‌ی خورد.  
روزها به سختی می‌گذشت تا اینکه یک روز صبح، همین که خاله کوکب به طرف حیاط رفت، دید  
همه‌ی جا خیلی خوب جارو شده است.

خیلی تعجب کرد! به طرف کلاس‌ها رفت؛ آنها هم تمیز و جارو شده بودند!  
— «خدایا! چه کسی مدرسه را جارو کرده؟»  
نگران شد!

— «شاید همسرم مخفیانه این کار را کرده است!»  
وقتی ماجرا را به همسرش گفت، او هم بسیار شگفت‌زده شد و گفت: «نه کار من نیست.»  
بابا مراد و خاله کوکب تا شب؛ مدرسه را زیر نظر گرفتند تا بدانند کار چه کسی بوده است اما متوجه  
نشدند.

صبح روز بعد دوباره دیدند که مدرسه خیلی تمیز و پاکیزه است! باز تا آخر شب نفهمیدند کار کیست!  
مدرسه بسیار تمیز و مرتب بود و آقای مدیر هم بسیار خوشحال و راضی!  
سرایدار و همسرش تصمیم گرفتند هر طور شده بفهمند کار چه کسی بوده است.  
آن شب تا صبح بیدار ماندند.

نزدیک طلوع آفتاب، ناگهان دیدند پسر بچه‌ای آرام از دیوار مدرسه پایین پرید. جارو را برداشت  
و شروع کرد به جارو زدن.

قیافه‌اش آشنا بود. به سرعت به سوی او رفتند.  
پسر بچه خجالت کشید و سرش را پایین انداخت و سلام کرد.  
اشک در چشم‌هایشان جمع شده بود.

— «پسر جان اسمت چیست؟»  
— «عباس بابایی<sup>۱</sup>..»



نمی‌دانستند چگونه از او تشکر کنند.

— «پسر جان! تو باید درس بخوانی! این کارها وظیفه‌ی ماست.»

— «من که به شما کمک می‌کنم، خدا هم در درس‌هایم به من کمک می‌کند.»

۱— خاطره‌ای از کودکی سردار شهید عباس بابایی



برایم بگو

از کار خلبان قهرمان، شهید عباس بابایی چه آموختید؟  
.....  
.....

آیا برای کمک به دیگران همیشه باید منتظر باشیم تا آنها از ما کمک بخواهند؟  
بررسی کنید



هفته‌ی گذشته دوستم نتوانست به مدرسه بیاید.  
من امروز  
.....

دوستم پایش شکسته است و با عصا به مدرسه  
می‌آید. من  
.....



دوستم امروز لقمه‌اش را در خانه جا گذاشته است.  
من  
.....

با توجه به داستان، درباره‌ی معنای این سخن با دوستان خود گفت و گو کنید.



### گفت و گو کنید

«برترین نیکی، کمک به دیگران است.»



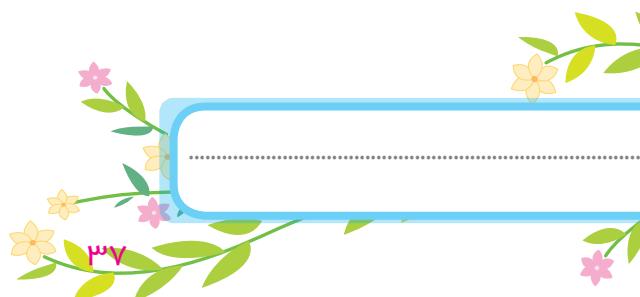
### به کار بیندیم

این قصه را بخوانید؛ سپس عبارت پایان آن را کامل کنید.



نرم نرمک باران می‌بارید.  
کیفم روی دوشم بود و به سوی مدرسه می‌رفتم.  
دست‌هایم یخ کرده بودند.  
باران، کم کم شدید شد و من بدون چتر تند تند  
از کوچه‌ها می‌گذشتم.  
 قطره‌های باران به صورتم می‌خورد و بیشتر  
سردم می‌شد.  
ناگهان احساس کردم حتی یک قطره باران هم  
به صورتم نمی‌خورد. فکر کردم باران قطع شده  
اما وقتی دقیق شدم، دیدم خانم چتر خود را  
بالای سرم گرفته است.  
صورت مهربانی داشت. به او سلام کردم و او هم  
با لبخند جوابم را داد.  
خانم مهربان تا در مدرسه همراه من آمد و بعد  
با من خداحافظی کرد و برگشت.  
با اینکه مسیرش با من یکی نبود اما برای کمک  
کردن به من تا جلوی در مدرسه آمده بود. چه  
خانم مهربانی!

وقتی مهربانی آن خانم را دیدم، با خودم تصمیم گرفتم





داستان زیر را بخوانید و جمله‌ی آخر آن را کامل کنید.

### ایستگاه فکر

زمستان آن سال هوا خیلی سرد بود.

همه‌ی بچه‌ها با لباس‌های گرم و پشمی به مدرسه می‌آمدند.

پدر علی برای او یک بارانی گرم خریده بود تا در هوا سرد زمستان پوشد.

یک روز مادر علی متوجه شد که علی بارانی اش را نمی‌پوشد و با همان لباس‌های همیشگی به مدرسه می‌رود! وقتی علی از مدرسه برگشت، از او پرسید: «علی جان! چرا بارانی‌ات را نمی‌پوشی؟»

علی سرش را پایین انداخت و گفت: «من هر روز با هم کلاسی‌ام به مدرسه می‌روم. او بارانی ندارد و سردش می‌شود؛ من هم نمی‌پوشم تا مانند او باشم و او ناراحت نشود.»



مادر لبخندی زد و فردای آن روز یک بارانی گرم دیگر خرید و به بهانه‌ای آن را به دوست علی هدیه کرد.

از آن پس علی<sup>\*</sup> بارانی‌اش را می‌پوشید و خوشحال و خندان با دوستش به مدرسه می‌رفت.



آدم‌های موفق و بزرگ مانند سردار شهید علی صیاد شیرازی، در  
.....  
کودکی هم



\* خاطره‌ای از کودکی سردار شهید علی صیاد شیرازی



## درس ۷

# اسب طلایی

باز هم برنده شد!

تک تک بچه ها را پشت سر گذاشت و به خط پایان رسید.

هیجان زده فریاد کشید: «هیچ کس نمی تواند از اسب طلایی من جلو بزند! احسان مهارت خوبی در دوچرخه سواری دارد. دوچرخه اش هم خیلی خوب است؛ تند و تیز، سبک، روان و بسیار زیبا، بدنه ای طلایی اش زیر نور می درخشد! نام قشنگی هم برایش گذاشته است: اسب طلایی! خیلی دوست دارم سوار دوچرخه اش بشوم.

\*\*\*

### عصر چهارشنبه ...

احسان با دوچرخه اش به در خانه‌ی ما آمد؛ لبخند زد.

— «سلام حمید. اسب من دو روز در خدمت شما!»

هیجان زده شدم.

— «برای چی؟

— «دو روز به مسافرت می رویم. گفتم

شاید دوست داشته باشی اسبم در

این مدت پیش تو باشد. یال و

بدنش را حسابی شسته ام.

هرجا دوست داری با

آن برو.»

خداحافظی کرد و

رفت.

چند قدم که دور شد،

سرش را بر گرداند

و لبخندزنان گفت:



«به آب و علف نیاز ندارد! فقط مراقب باش زخمی نشود. عصر جمعه اسپم را بیاور.»  
با شور و شوق بسیار سوار شدم.  
عجب دوچرخه‌ای!

چند بار تا ته کوچه رفتم و برگشتم. در همین موقع مادرم وارد کوچه شد.  
— «سلام! احسان دوچرخه‌اش را دو روز به من داده است.»  
هیجان زده چرخ جلویش را بلند کردم و محکم به زمین کوییدم.  
مادرم با ناراحتی گفت: «عزیزم! این امانت مردم است. باید از آن درست استفاده کنی. اگر  
دوچرخه‌اش را خراب کنی، خسارتش را باید بدھی.»



### صبح پنجشنبه ...

— «رضا! رضا! زود بیا دم در!»  
رضا به همراه برادرش دارا دم در آمد.  
تا نگاهش به دوچرخه افتاد، چشم‌هایش از خوشحالی برقی زد.  
— «اسب طلایی احسان! زیر پای تو چه می‌کند؟»  
— «تا دو روز دست من است. بیا تو هم سوار  
شو چند دور بزن.»  
دارا پرسید: «از صاحب دوچرخه اجازه گرفته‌ای  
که آن را به دیگران هم بدھی؟»  
با تعجب گفت: «اجازه برای چی؟ دور روز اختیار  
این اسب با من است!»  
دارا لبخندی زد.

— «شما که صاحب‌ش نیستی. اگر احسان اجازه  
ندهد، نمی‌توانی آن را به شخص دیگری بدھی.»



### عصر جمعه ...

سوار اسب طلایی شده بودم و دور حیاط  
می‌چرخیدم.  
مادرم پنجره را باز کرد:  
— «حمید جان، زودتر دوچرخه‌ی احسان را



برایش ببر.»

— «بعد از شام می‌برم!»

مادرم با تعجب نگاهم کرد.

— «مگر خودش نگفته بود عصر جمعه دوچرخه را بیاور. عصر جمعه الان است نه بعد از شام.»

از حرکت ایستادم. دوست داشتم تا شب با آن بازی کنم.

با خودم فکر کردم

حمید به چه چیزی فکر می‌کرد و چه تصمیمی گرفت؟



برایم بگو

با توجه به داستان درس، به نظر شما چگونه می‌توانیم امانتدار خوبی

به کار ببندیم باشیم؟



فکر می کنید، کدام یک از این بچه ها، امانت دار خوبی بوده است؟

● وحید پاک کنی را که در مدرسه از دوستش به امانت گرفته بود به خواهر کوچکش داد تا از آن استفاده کند.

● ستاره در کتابی که از دوستش به امانت گرفته بود، برای یادگاری چند گل کشید و جمله ای زیبا نوشت.

● سینا و سعید اسمشان را روی نیمکت مدرسه نوشته اند تا یادگاری بماند.

● مریم ظرف نذری همسایه را فوراً شست و در گوشه ای از آشپزخانه گذاشت تا در اوّلین فرصت، آن را به همسایه بازگرداند.

● لیلا می خواست کتابی را که برای یک هفته از کتابخانه امانت گرفته بود، بازگرداند اما آن قدر سرگرم کارهای دیگر شد که این کار را فراموش کرد.

اگر به امانت دیگران ضرر برسانیم، باید چه کار کنیم؟



خانم معلم ما دانش آموزان کلاس را به گروه های پنج نفره تقسیم کرده است و میان گروه ها بازی پیام رسانی را اجرا می کند. او به سمت من می آید؛ خم می شود و جمله ای را آهسته در گوشم می گوید. سپس می ایستد و می گوید: «این جمله را در گوش نفر بعدی بگو. می خواهم ببینم این جمله تا نفر آخر گروه چه می شود!»\*

بررسی کنید



بین ضرب المثل یک کلام و چهل کلام با موضوع «امانت داری» چه ارتباطی وجود دارد؟



کفت و گو کنید

\* آموزگاران محترم برای اجرای بهتر این فعالیت به راهنمای معلم مراجعه کنند.

خدایا!



دعا کنیم

ای که به ما فرمان داده‌ای تا امانت را به صاحبش باز گردانیم؛  
کمک کن تا امانت دار خوبی باشم و کتاب دوستم را همان‌طور که قرض گرفته‌ام،  
به او باز گردانم.  
کمک کن تا .... .

# درس ۸ آقای بهاری، خانم بهاری



پدرم آلبومش را باز کرده بود و با هم عکس‌ها را تماشا می‌کردیم.  
هر کدام را نمی‌شناختم، پدرم معرفی می‌کرد.  
یکی از آنها جوانی بود که با مهربانی دست خود را روی شانه‌ی کودکی گذاشته بود و هر دو لبخند



بر لب، کنار رودخانه ایستاده بودند. پدرم خم شد؛ صورت آن مرد جوان را بوسید و گفت:  
«این آقا، اوّلین معلم من است و این عکس روز اردوی ماست.

وقتی می خواستیم از اردو برگردیم، من گفتم آقا اجازه! دوست دارم با شما عکس بگیرم. او هم با  
مهربانی دستش را روی شانه‌ی من گذاشت و با هم عکس گرفتیم. یادش به خیر! چه روز خوبی بود.»  
پرسیدم: «اسم او چیست؟»

پدرم گفت: «آقای بهاری. خیلی او را دوست دارم. او خیلی چیزها به من آموخت:  
حروف الفباء، جمله‌سازی، ریاضی، شعر و یک دنیا حرف شنیدنی و زیبا.»

به پدرم گفتیم: «چه جالب! اسم خانم معلم ما هم خانم بهاری است.»  
پدرم غرق تماشای عکس آقای بهاری بود.

پرسیدم: «آقای بهاری الان کجاست؟»

پدرم گفت: «در خیابان لاله در یک خانه‌ی بزرگ و قدیمی زندگی می‌کند.  
چند سال او را ندیده بودم اماً خوشبختانه پارسال او را در یک کتاب فروشی دیدم. انگار دنیا را  
به من داده بودند؛ خیلی خوشحال شدم و نشانی اش را گرفتم. اتفاقاً پس فردا که روز معلم است،  
می‌خواهم به دیدن او بروم. معلم خیلی عزیزاست.

من گفتیم: «من هم می‌آیم؛ خیلی دوست دارم او را ببینم.»

روز معلم بود. من و پدرم با یک دسته گل به دیدار آقای بهاری رفتیم. خانمی در را باز کرد و گفت:  
«بفرمایید!»

وای چه جالب! خانم بهاری بود!

— «سلام خانم!»

خانم بهاری تا مرا دید، صورتش مثل گل شکفت.

— «سلام عزیزم! شما کجا؛ اینجا کجا؟ خانه‌ی ما را چطور پیدا کردی؟ بفرمایید!»  
شگفت زده شده بودم!

داخل رفتیم. آقای بهاری با عصا در حیاط ایستاده بود. پدرم با مهربانی به سوی او رفت و او را  
به گرمی در آغوش گرفت.

او هم پدرم را با مهربانی بوسید و احوال پرسی کرد. بعد دست روی شانه‌ی پدرم گذاشت و به خانم بهاری گفت:

«این آقا که به دیدار من آمده، دانش آموز من است.»

خانم بهاری هم دست روی شانه‌ی من گذاشت و گفت: «این دختر ناز هم دانش آموز من است. آقای بهاری لبخند زد: «چه خوب! خانه‌ی ما امروز مدرسه شده است.

مدرسه‌ای صمیمی با دو معلم و دو شاگرد!»



بهترین راه تشکر از معلّم چیست؟



برایم بگو

این سخن از امام خمینی (ره) را بخوانید.



گفت و گو کنید

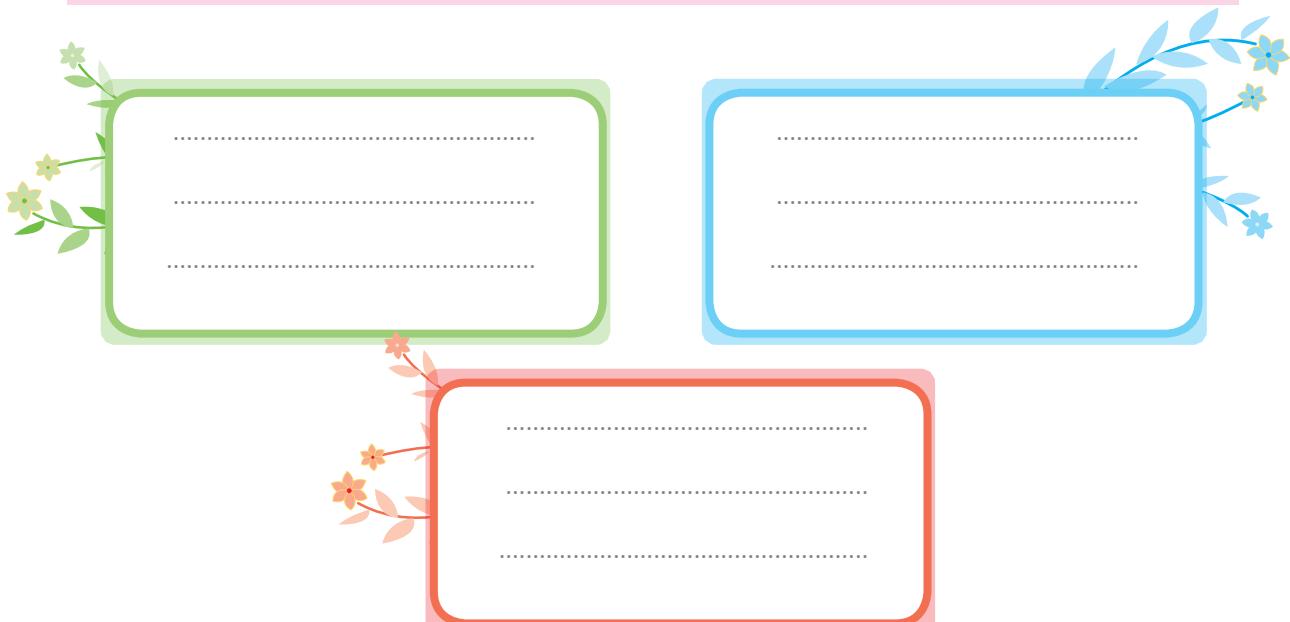
معلّمی، شغل انبیاست.

معلّم‌ها چه کاری انجام می‌دهند؟  
کار پیامبران چیست؟  
چه شباهتی میان کار آنها وجود دارد؟

با خط خوش نام معلّمان عزیزت در سال‌های گذشته و امسال را بنویس؛ با جمله‌ای محبت آمیز از آنها تشکر کن و بهترین خاطره‌ای را که از آنها داری،



ایستگاه خلاقیت برای دوستانت تعریف کن.





همخوانی کنیم

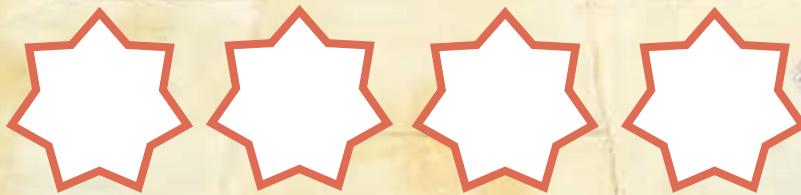
## مثل مادر

سلام ای یار و غم خوار قدیمی  
مرا پرواز دادی چون کبوتر  
من از چشمان تو دیدم خدا را  
تو راه اینجا را می ساری  
مرا در سایه‌ی لطفت نگه دار

سلام ای یامن و گل هاصمیمی  
دو دستم را گرفتی مثل مادر  
من از دست تو نوشیدم و فارا  
کلید کنج دین در دست داری  
معلم از تو هستم سبز و پر بار



به کمک اعضای خانواده، نام چند معلم شهید یا  
فداکار را در ستاره‌های زیر بنویسید.



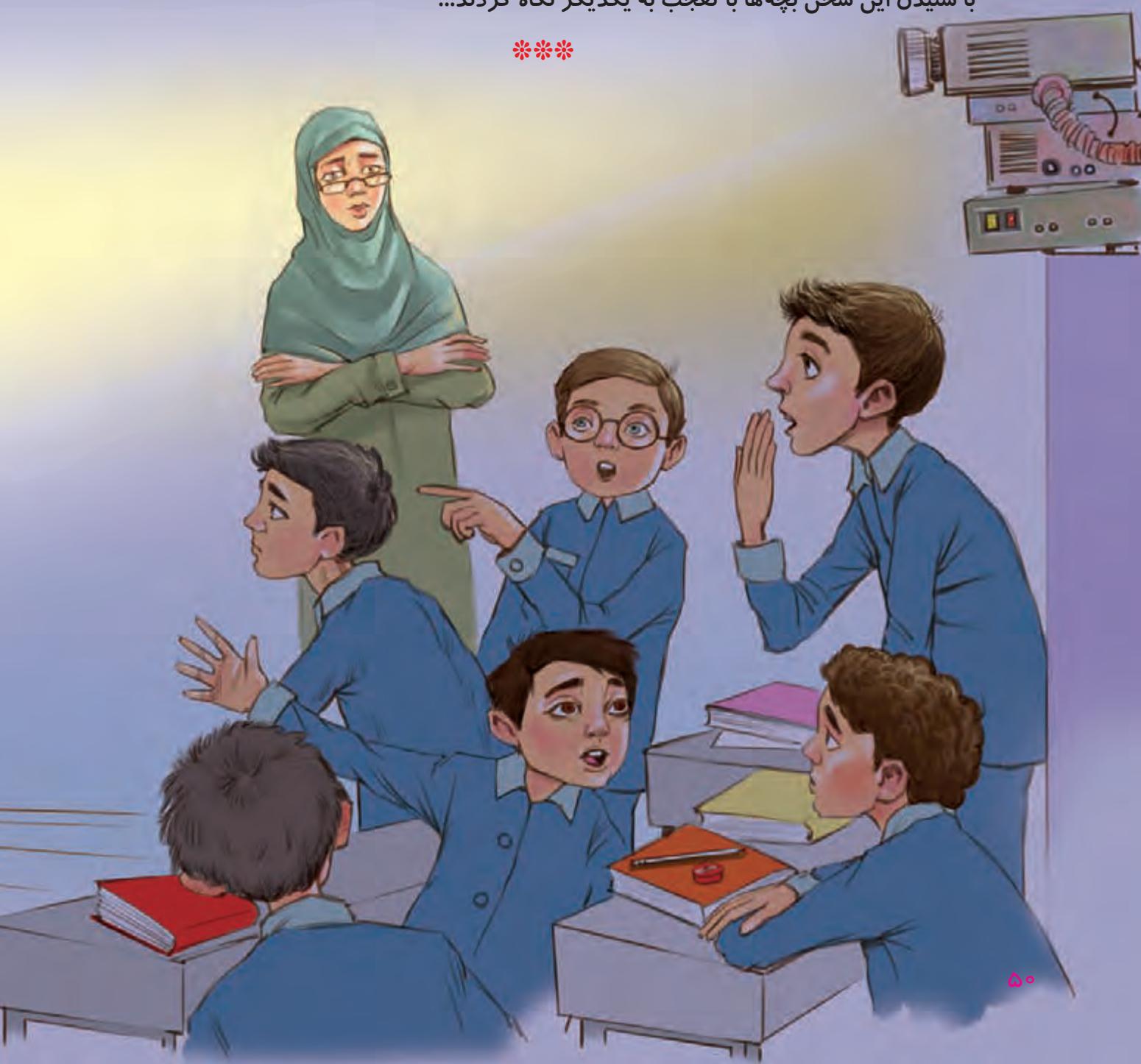


## درس ۹

# چشمان همیشه باز

بچه‌ها تازه به کلاس آمده بودند که معلم وارد شد. بعد از کمی سکوت، رو به بچه‌ها کرد و گفت: «می‌خواهم فیلم بازدید از باغ پرندگان را به شما نشان دهم.» بچه‌ها که از شنیدن این خبر خیلی خوشحال شده بودند، بی‌صبرانه منتظر نمایش فیلم بودند. معلم ادامه داد: «البته در مورد این فیلم با شما صحبت‌هایی دارم. اما قبل از آن، بهتر است همه‌ی شما فیلم را ببینید.» با شنیدن این سخن بچه‌ها با تعجب به یکدیگر نگاه کردند...

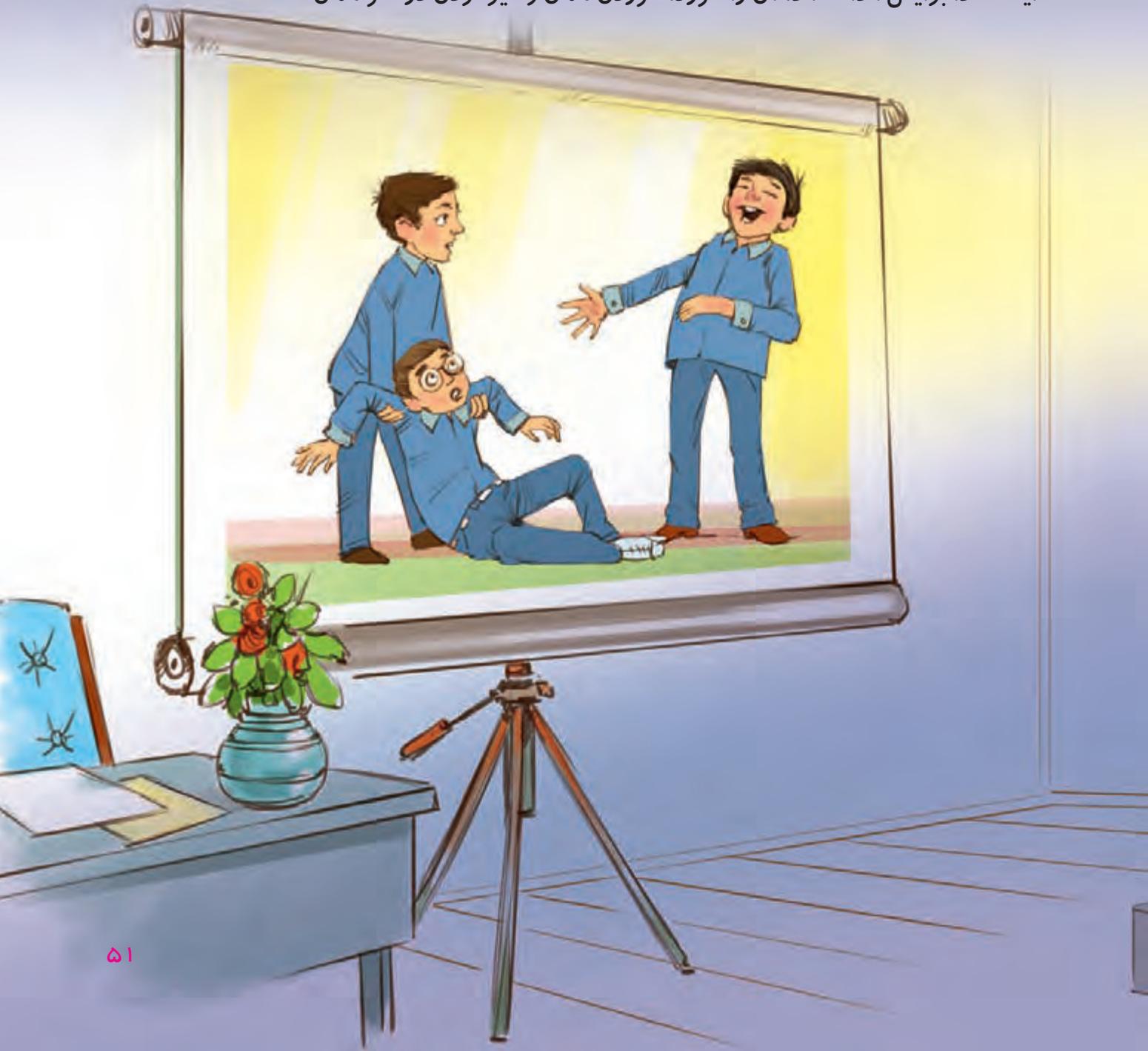
\*\*\*



تصویر بچه‌ها روی پرده افتاد.

آنها با دیدن خودشان شگفتزده شده بودند و با شور و هیجان فراوان یکدیگر را نشان می‌دادند. فیلم زمان ورود بچه‌ها به باغ را نشان می‌داد. بعضی آهسته وارد باغ می‌شدند و برخی دیگر با عجله. چند نفر به دنبال هم می‌دویند که ناگهان یکی از آنها سُرخورد و روی زمین افتاد. یکی از بچه‌ها به جای کمک، با دست او را نشان داد و زد زیر خنده! اما یکی دیگر از بچه‌ها دوان دوان به سمت او رفت و دستش را گرفت تا بلند شود.

سپس تصاویری از داخل باغ پخش شد؛ یکی از بچه‌ها به دنبال طاوسی می‌دوید تا پر آن را بکند! یکی دیگر نیز برای یک قوی سفید زیبا، تکه‌ای پوست هندوانه انداخت. قوی بیچاره هم به خیال اینکه غذا برایش انداخته‌اند، آن را خورد. خوردن همان و گیر کردن در گلو همان!



بالاخره قوی سفید با هزار بدبختی توانست پوست هندوانه را از گلویش بیرون بیندازد. در این لحظه دو تا از بچه های کلاس سرshan را پایین انداختند.

دوربین گوشه‌ی دیگری از باغ را نشان داد. دو نفر از بچه‌ها همراه یکی از دوستانشان، که پایش شکسته بود و به سختی با عصا راه می‌رفت، حرکت می‌کردند و مراقب او بودند.

یکی از آنها به سمت آبخوری رفت و یک لیوان آب برای او آورد. در گوشه‌ی دیگر، چند نفر مشغول خوردن میوه و کیک بودند و پوست و زباله‌ی آنها را روی زمین می‌انداختند.

صحنه‌ها یکی پس از دیگری می‌آمدند و می‌رفتند. هر چه از زمان فیلم می‌گذشت، صدای همه و خنده کمتر می‌شد.

همه غافلگیر و بعضی شرمنده شده بودند!

\*\*\*



بعد از پایان فیلم، معلم رو به بچه‌ها کرد و گفت:

«بچه‌ها! این تنها یک ساعت از حضور ما در باغ پرندگان بود که دوربین‌های باغ آن را ثبت کرده بودند. در فیلم اتفاقات گوناگونی افتاده بود؛ اتفاقاتی که گاه سبب ناراحتی و گاه سبب شادی ما می‌شد.



فراموش نکنیم اتفاقات مختلفی که در زندگی هر روز ما پیش می‌آید نیز همین گونه است. دوربین‌های دقیق‌تر و حساس‌تری هم هستند که هر لحظه از همه‌ی کارهای خوب و بد ما تصویربرداری می‌کنند و آن فیلم‌ها در روزی بزرگ به همه‌ی ما نشان داده خواهند شد.»



منظور معلم از دوربین‌های دقیق‌تر و حساس‌تر چه بود؟

برايم بگو



آیا دوربین‌های باغ همه‌ی اتفاقات را می‌توانند ثبت کنند؟  
فرشتگان خدا چطور؟ این دو با یکدیگر مقایسه کنید.

بررسی کنید

فرشتگان خدا	دوربین‌ها در باغ
.....	اتفاقاتی را که در بعضی جاهای می‌افتد نمی‌توانند ثبت کنند.
.....	حافظه‌ی محدودی برای فیلم‌برداری دارند.



حالا که خدای بزرگ همه‌ی کارهای من را می‌بیند، پس با خود تصمیم  
می‌گیرم که .....

کامل کنید





این تصویر چه کارهای خوب و بدی را نشان می‌دهد؟



اگر بخواهید نام جدیدی برای درس انتخاب کنید، چه نامی را پیشنهاد می‌کنید؟  
چرا؟





# درس ۱۰ خدا جون از تو ممنونم



## ای خدای خوب...!

دیروز در مراسم صبحگاه، معاون مدرسه اسم من و چهار نفر از دیگر دوستانم را خواند و اعلام کرد: «در نوبت اول، این پنج نفر از همه پیشرفت بهتری داشته‌اند.»  
یکی یکی از پلّه‌ها بالا رفتیم و جایزه گرفتیم.  
بچه‌ها ما را تشویق کردند؛ چه صحنه‌ی قشنگی بود!  
خدای مهربان، تو به ما کمک کردی تا خیلی خوب درس بخوانیم.

\*\*\*

## ای آفریننده‌ی زیبایی‌ها...!

امروز صبح وقتی وارد حیاط شدم، دیدم تعدادی از گل‌ها شکفته شده‌اند.  
از دیدن آنها خیلی خوشحال شدم.  
حالا باغچه‌ی ما بسیار قشنگ شده و بوی گل، حیاط خانه را پر کرده است.



پدرم می‌گوید: «خیلی خوب از گل‌ها مراقبت کردیم و به موقع به آنها آب دادیم.  
اگر این کار را نمی‌کردیم، باعچه خشک و خالی می‌ماند  
و بوی عطر در حیاط نمی‌پیچید.»  
خدای مهربان، این گل‌های رنگارنگ هدیه‌های توست.



### ای صاحب همهٔ خوبی‌ها...!

خوشه‌های گندم زیر نور خورشید مثل طلا می‌درخشند.  
چقدر گندم‌زار زیبا و تماشایی است!  
عمویم چند ماه شب و روز زحمت کشیده و تلاش کرده است؛ زمینش را شخم  
زده، بذر پاشیده، آبیاری و سم‌پاشی کرده است!  
خدای مهربان، این خوشه‌های طلایی، هدیه‌های توست.



ای پروردگار مهربان...!

از اینکه پدر و مادری دلسوز و مهربان به من بخشیده‌ای، سپاسگزارم.

از اینکه می‌توانم کارهای خوبی انجام دهم،

به دوستانم کمک کنم و به پدرم، مادرم و دیگران احترام بگذارم،

تو را شکر می‌گوییم و می‌دانم تو همه‌ی کارهای مرا می‌بینی

و در جهان آخرت به اندازه‌ی تلاشم، به آنها پاداش می‌دهی.

من نتیجه‌ی کارهای خوبم را در آنجا می‌بینم.

همان‌طور که موقّتیم را دیدم،

گل‌های زیبا و رنگارنگ با غچه‌ی حیاط را دیدم

و عمومیم خوش‌های طلایی رنگ گندم‌زارش را دید.





هر یک از این چهره‌ها نشان‌دهنده‌ی چه احساسی است؟

گفت و گو کنید



به نظر شما هر کدام از آنها چه کارهایی در دنیا انجام داده‌اند؟

.....  
.....  
.....



در مزرعه‌ی اعمالت، چیزهایی را که می‌خواهی بکاری رنگ آمیزی کن.

**بررسی کنید**

ناشکری	اذیت کردن دیگران	تبلي			دعوا کردن	سرنژدن به خویشاوندان				
		خشم	احترام به همسایه			كتاب خواندن	امانتداری	ترک نماز	خوش زبانی	
مسخره کردن دیگران	صرفه جویی	حسادت	بداخلالاقی	بدرفتاری	زود عصبانی نشدن	كتاب خواندن	امانتداری	ترک نماز	خوش زبانی	
شکرگزاری از نعمت‌های خدا	نامیدی	احترام به معلم	صدقة دادن	خوش قولی	بخشن و گذشت	زود عصبانی نشدن	كتاب خواندن	امانتداری	ترک نماز	
بي نظمي	حق دیگری را خوردن	اسراف	دوغ	تمهت	صله‌ی رحم	كتاب خواندن	امانتداری	ترک نماز	خوش زبانی	
بي ادبی	بي حوصلگی	خودخواهی	دروغ	نهمت	صله‌ی رحم	كتاب خواندن	امانتداری	ترک نماز	خوش زبانی	
كمک نکردن به دیگران	دعا	دعا	دعا	دعا	دعا	كتاب خواندن	امانتداری	ترک نماز	خوش زبانی	

آفرین! حال که تو این گونه هستی، پاداش تو کلمه‌ای است که می‌بینی!



## دعا کنیم

پروردگارا !

ای که دنیا را کشتزار آخرت قرار داده ای،

حرکت اعضا یم

نگاه های چشمانم

و کلمه های جاری بر زبانم را

در مسیر کارهای خوب قرار بده

تا با کشت عمل صالح، خوشبختی و بهشت را در آخرت درو کنم.

خداوندا ! .....

برگرفته از کتاب «یاد شیرین دوست»  
نوشته‌ی ناصر نادری

محلان محترم داویای کرامی دانش آموزان و صاحب نظران می توانند نظر اصلاحی خود را درباره مطابق این کتاب از طریق نامه بخشانی تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۴۸۷۴ - کووه دسی مربوط و یا پیام بکار (Email) [talif@talif.sch.ir](mailto:talif@talif.sch.ir) ارسال نمایند.

دفتر تایف کتاب های دسی عمومی و متوسط نظری

## خرید اینترنتی کتاب درسی

والدین گرامی و دانش آموز عزیز

در راستای توسعه دولت الکترونیک و با هدف اطلاع رسانی و سهولت دسترسی دانش آموزان به کتاب های درسی، در سال تحصیلی جدید در سراسر کشور، فروش و توزیع کتاب های درسی به صورت اینترنتی و از طریق سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی به نشانی [www.irtextbook.com](http://www.irtextbook.com) یا [www.irtextbook.ir](http://www.irtextbook.ir) انجام می شود.

نحوه خرید کتاب درسی :

۱- دانش آموزانی که به اینترنت دسترسی ندارند (سفارش گروهی) :

- مراجعه به مدرسه محل تحصیل
- پرداخت وجه کتاب به مدرسه محل تحصیل
- اعلام شماره تلفن همراه (فعال) اولیای دانش آموز برای دریافت پیام کوتاه از سامانه
- ثبت سفارش گروهی دانش آموزان در سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی توسط مدرسه

۲- دانش آموزانی که به اینترنت دسترسی دارند (سفارش انفرادی) :

- ورود به سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی
- کلیک روی دکمه «ورود به بخش سفارش دانش آموز»
- ثبت کد ملی دانش آموز به عنوان شناسه کاربری و شش رقم سمت راست سریال شناسنامه وی به عنوان رمز ورود
- ثبت و پرداخت اینترنتی سفارش براساس راهنمای سامانه

نکته :

- برای پرداخت اینترنتی نیاز به کارت بانکی، رمز دوم، کد اعتبار سنجی دوم روی کارت (CVV2) و تاریخ انقضای کارت بانکی می باشد.

- پیشنهاد می شود قبل از فرا رسیدن زمان خرید، یک بار بصورت آزمایشی با شناسه کاربری و رمز عبور خود وارد سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی شوید و با محیط سامانه آشنا شوید. در صورتی که موفق به ورود به سامانه نشیدید، تصویر شناسنامه جدید دانش آموز را به مدرسه محل تحصیل وی تحويل دهید، تا مدرسه، اطلاعات شناسنامه دانش آموز (سریال شناسنامه) را در سامانه ثبت نام دانش آموزان (سناد)، اصلاح نماید.  
ارائه نظرات، پیشنهادات و انتقادات ارزشمند شما در هر بخش از فعالیت های سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی به نشانی [info@irtextbook.com](mailto:info@irtextbook.com) و دورنگار ۹۲۶۶۰۸۸۳ مارا در شناسایی نقاط قوت و ضعف خدمات و محصولات یاری خواهد رساند.